بررسی

خوانش مارکوزه از هگل

هربرت مارکوزه، فیلسوف نومارکسیست و از اعضای مکتب فرانکفورت را به‌عنوان یکی از کارشناسان فلسفه هگل می‌شناسند که این شهرت را بیشتر از کتاب «خرد و انقلاب» دارد. کتاب را محسن ثلاثی در سال ۱۳۵۷ ترجمه و منتشر کرد که در سال ۱۳۶۷ با ویراست جدید مجددا منتشر شد. ثلاثی کتاب را بیست صفحه‌ای در سال ۱۳۸۷ مجددا ویرایش و منتشر کرد. مارکوزه در این کتاب کذشته از معرفی دقیق هگل و دستگاه فلسفی‌اش، بر آن بود تـا برخلاف تصور برخـی متفکران ثابت کند که جوهر تفکر هگلی از نازیسم و فاشیسم و توتالیتاریسم ضدفرهنگی و توده‌ای این دو مکتب جداست و مفهوم آزادی در دستگاه هگل به حدی جنبه کانونی دارد که او را با هر مکتب ضد آزادی و اختناق‌آمیز به دشـمنی می‌کشاند. به نظر مارکوزه، هگل جنان به آزادی و استقلال فردی پایبند بود که حتی آزادسازی فرد انسـانی را به زور روا نمی‌داشـت. به نظر هگل، آزادی مفهومی است که انسان نخست باید آن را شـناخته و فهمیده و خواسته باشد و سپس برای از آن خود ساختن آن بکوشد. در نظر مارکوزه، نازیسـم و فاشیسم، از فرهنگ ضدروشـنفکری و توده‌ای آلمان و ایتالیا سرچشـمه می‌گیرند و فقط با ایدئالیسـم درخشان آلمانی و چهره‌های برجسـته آن، به‌ویژه هگل، سـر دشمنی دارند. کتاب حاضر با یک اسـتدلال جعلی و مطابق با روش‌های پذیرفته‌شده بحث فلسـفی در جهان غرب، فلسـفه و منطق دیالکتیکی هگل را به‌عنوان بنیاد فلسـفی مارکیسـم برای خوانندگان تشـریح می‌کند و سـپس با تجزیه‌وتحلیل مایه‌های اصلـی آثار مارکس نشـان می‌دهد که مارکس از هرگونه جامعه‌پرسـتی بیزار بود و برای هیچ‌کس این جواز را صادر نکرده بود که افکار و شادکامی و آزادی‌اش را در پیشگاه جامعه قربانی کند.

بخش اول کتاب به بررسـی ساختار دستگاه هگلی اختصاص دارد. مارکـوزه می‌کوشـد از بازکویـی محـض فراتـر رفته و آن مضامینی از ایده‌های هگل را روشـن سـازد که با تحولات بعدی اندیشـه اروپایی، به‌ویژه با نظریه مارکسـیستی، همسازند. در نظر مارکـوزه، معیارهای انتقـادی و عقلی هگل، به‌ویـژه دیالکتیک او، بـا واقعیت اجتماعی رایج سـازگاری پیدا کرده‌اند. به همین دلیل، دسـتگاه او را به همان نامی می‌خواند که مخالفان معاصر او نامیده‌اند؛ «فلسـفه سلبی». او نشـان می‌دهد که جطور برای خشن‌گردن گرایش‌های ناپوکدشنده فلسـفه هگل، یک دهه پس از مرگ او، فیلسـوف آلمانی، پیدا شد؛ فلسـفه‌ای که بر آن شد تا خرد را فرمانبردار نفوذ واقعیت مسـتقر کند. در بخش دوم کشمکش به‌وجودآمده میان فلسـفه اثباتی و سـلبی بررسـی و نشان داده می‌شود که چطور می‌توان از این دوره و این کشمکش برای فهم ظهور نظریه اجتماعی نوین در اروپا نشـانه‌های بسیاری به دست آورد.

مارکوزه پنج مرحله تکاملی برای فلسـفه هگل قائل است: ۱) دوره‌ای که از سـال ۱۷۹۰ تا ۱۸۰۰ را در بر می‌گیرد و با کوشـش هـگل در جهت تنظیـم یک بنیاد دینی برای فلسـفه شـاخص شـده و در مجموعه‌ای از مقاله‌ها و آثار تحت عنوان «نوشته‌های خداشناسـی اولیه» نمایان می‌شود؛ ۲) سـال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ نشر: نی

چاپ اول: ۱۳۵۷

این‌روزها تاریخ، با دسـت‌کم پژوهش درباره آن، وضعیت خوبی ندارد. تقریبا همه متفق‌القول‌اند که شناخت تاریخ اهمیت دارد. اما در ایالات متحده، به اسـتثنای معدودی دانشـگاه طراز اول، پژوهش درباره تاریخ در سراشیبی سقوط افتاده است. به نظر می‌رسد روزگار ما با کرایش شکاکانه فیلسوف آلمانی، کنورک ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، هم‌آوا باشـد که می‌گفت یگانه درس تاریخ برای ما این اسـت که هیچ‌کس تا به حال هیچ درسی از تاریخ نگرفته است. چرا؟ زمان حال هموار جدید اسـت و آینده همواره نامعلوم، و این امر باعث می‌شـود بسـیاری با این اظهارنظر هنری فورد، بیزنس‌من آمریکایی، در ۱۹۲۱ همدلی نشـان دهند که تاریخ کصویبش چرت و پرت اسـت. اما دقیقا همین هگل شکاک در دفاع از تاریخ گفت، گرچه اشیاء و امور همواره بی‌سـابقه می‌نمایند، اما تاریخ عملا کلید فهم اهداف غایی ما را در اختیارمان می‌گذارد.

ما آدمیان کونه‌ای (species) غریبیم: اینکه باید چگونه موجودی باشـیم همواره برای ما یک معضل اسـت - بعضا به این علت که خود را به انواعی (kind) از موجودی که هسـتیم بدل می‌کنیم. نیز به این علت که ما این مسئله را با زندگانی خویش در قالب شیوه‌های کوناکون زیسـتن، به شکل فردی و جمعی، کاوش می‌کنیم. پژوهش واسـطی آرزو نداشـتند مدیرانی میان‌پایه شـوند که در یک شرکت جهانی جمع‌آوری زباله کار می‌کنند. اینکه «من» چه کسـی هستم گره خورده اسـت با آنچـه «ما» انجام می‌دهیم. اما خطاسـت اگر اعمـال فردی خویـش را صرفا اجرایی تکیـن از قواعدی عام در نظـر گیریم. بهتر اسـت بکوییم ما خود به صـور کوناکون مثال‌ها و مظاهری می‌شویم از اینکه واقعا مایلون برای ما به چه معناسـت - برای نمونه، مایلون در قالب دوسـتی، شطرنج‌بازی، سـیزی خردکردن یا شـهروندی. عام‌بودن عمل شـرایطی را فراهم می‌سازد که در آن من می‌توانم در قالب هر یک از این چیزها شـکوفا شـوم. بااین‌حال این مرام که زمینه‌ای را هموار می‌سـازد که در آن من مظهر عمل می‌شـوم، و «ما» همگی در تحقق این واقعیت مشـارکت می‌کنیم که این دو («مـن» و «ما») چگونه به هم میل می‌کنند و از هم جدا می‌شوند.

مـا در مقام افـراد اجتماعی خودکاه از نو به زندگی‌مان شـکل می‌بخشـیم و معانی تازه‌ای به چیزهای قدیمی می‌دهیم (از روابط جنسـی و خوراکی‌ها گرفته تا آداب پیچیـده غذاخوری) به نحوی که مجموعه‌های جدیدی از عادت‌ها کسـب می‌کنیم، تیری لبه‌های حیات حیوانی‌مـان را به طرقی اعجاب‌انگیز صاف می‌کنیم. سـر و سـامان می‌گیریم، و سـپس به حرکت خود ادامـه می‌دهیم. ما در مقـام افرادی-با- هویت‌هـای- اجتماعـی در فضاهایی اجتماعی به سـر می‌بریم که آنها را به طور متقابل ایجـاد می‌کنیم و بدان‌ها ثبات می‌بخشـیم. برخی از آن روابط اجتماعـی مبتنی‌اند بر نیروی مهارنشده، انقیاد و تحقیر (نظیر روابط میان ارباب و بردگان). جنگ و درگیری امری شـایع اسـت. هگل می‌گفت، تاریخ بسان سلاح‌خانه عظیمی اسـت که در آن زندگی و سـعادت میلیون‌ها انسان قربانی شده است.

تاریخ در مقام شـیوه تفسـیر و بازتفسـیر کونه، یا همان «حیات خـوداکاه»، از خـودش، در نـاکه نخسـت کمبی مایوس‌کننده به نظر می‌رسـد. کل تمدن‌ها و شـیوه‌های حیات جای‌انیـد و به تدریج می‌روند. و شـیوه‌های دیگری تنیسـت و نابود می‌شـوند. تاریخ شیوه به نظر بیارد بیهوده. هگل در طرح جسـوارانه فلسـفی‌اش تاکیـد می‌کند که ما بـا این رژه و حرکت جمعی را تجلی شـیوه‌هایی می‌دانیم که در آنها تکنک نشـان دهند که تاریخ کصویبش چرت و پرت اسـت. اما دقیقا همین هگل شکاک در دفاع از تاریخ گفت، گرچه اشیاء و امور همواره بی‌سـابقه می‌نمایند، اما تاریخ عملا کلید فهم اهداف غایی ما را در اختیارمان می‌گذارد.

نالثا، برای کونه انسـان‌ها، همچون همه کونه‌های دیگر، اوضاع افرادی که در درون کلیاند و به طرق مختلف ممکن اسـت خوب یا بد پیش رود. درختانی که در خاک مسـاعد ریشـه ندارند نمی‌توانند چنانکه باید شـکوفا شـوند، کرگ‌هایی که زیسـتکاه مناسبی ندارند نمی‌توانند چنانکه باید رشد کنند. به همین نحو، انسان‌های خوداکاه محیط‌های خانوادکی و اجتماعی و فرهنکی و سیاسی می‌سازند که بـه ما امکان می‌دهند روایت یا صـورت جدید و متفاوت و بهتری از خودمان شـویم. اما اینکه ما ممکن اسـت چه چیزی شویم به این بستکی دارد که در کجای تاریخ قرار داریم. پدر جدّ شما منجر خاک رؤیای آن نداشـت که برنامه‌نویس کامپیوتر شـود. روسـتاییان دوره قرون وسـطی آرزو نداشـتند مدیرانی میان‌پایه شـوند که در یک شرکت جهانی جمع‌آوری زباله کار می‌کنند. اینکه «من» چه کسـی هستم کره خورده اسـت با آنچـه «ما» انجام می‌دهیم. اما خطاسـت اگر اعمـال فردی خویـش را صرفا اجرایی تکیـن از قواعدی عام در نظـر گیریم. بهتر اسـت بکوییم ما خود به صـور کوناکون مثال‌ها و مظاهری می‌شویم از اینکه واقعا مایلون برای ما به چه معناسـت - برای نمونه، مایلون در قالب دوسـتی، شطرنج‌بازی، سـیزی خردکردن یا شـهروندی. عام‌بودن عمل شـرایطی را فراهم می‌سازد که در آن من می‌توانم در قالب هر یک از این چیزها شـکوفا شـوم. بااین‌حال این مرام که زمینه‌ای را هموار می‌سـازد که در آن من مظهر عمل می‌شـوم، و «ما» همگی در تحقق این واقعیت مشـارکت می‌کنیم که این دو («مـن» و «ما») چکونه به هم میل می‌کنند و از هم جدا می‌شوند.

مـا در مقام افـراد اجتماعی خودکاه از نو به زندگی‌مان شـکل می‌بخشـیم و معانی تازه‌ای به چیزهای قدیمی می‌دهیم (از روابط جنسـی و خوراکی‌ها گرفته تا آداب پیچیـده غذاخوری) به نحوی که مجموعه‌های جدیدی از عادت‌ها کسـب می‌کنیم، تیری لبه‌های حیات حیوانی‌مـان را به طرقی اعجاب‌انگیز صاف می‌کنیم. سـر و سـامان می‌گیریم، و سـپس به حرکت خود ادامـه می‌دهیم. ما در مقـام افرادی-با- هویت‌هـای- اجتماعـی در فضاهایی اجتماعی به سـر می‌بریم که آنها را به طور متقابل ایجـاد می‌کنیم و بدان‌ها ثبات می‌بخشـیم. برخی از آن روابط اجتماعـی مبتنی‌اند بر نیروی مهارنشده، انقیاد و تحقیر (نظیر روابط میان ارباب و بردکان). جنک و درکیری امری شـایع اسـت. هگل می‌کفت، تاریخ بسان سلاح‌خانه عظیمی اسـت که در آن زندکی و سـعادت میلیون‌ها انسان قربانی شده است.

تاریخ در مقام شـیوه تفسـیر و بازتفسـیر کونه، یا همان «حیات خـوداکاه»، از خـودش، در نـاکه نخسـت کمبی مایوس‌کننده به نظر می‌رسـد. کل تمدن‌ها و شـیوه‌های حیات جای‌انیـد و به تدریج می‌روند. و شـیوه‌های دیگری تنیسـت و نابود می‌شـوند. تاریخ شیوه به نظر بیارد بیهوده. هگل در طرح جسـوارانه فلسـفی‌اش تاکیـد می‌کند که ما بـا این رژه و حرکت جمعی را تجلی شـیوه‌هایی می‌دانیم که در آنها تکنک نشـان دهند که تاریخ کصویبش چرت و پرت است. اما دقیقا همین هگل شکاک در دفاع از تاریخ گفت، گرچه اشیاء و امور همواره بی‌سـابقه می‌نمایند، اما تاریخ عملا کلید فهم اهداف غایی ما را در اختیارمان می‌گذارد.

ما آدمیان کونه‌ای (species) غریبیم: اینکه باید چگونه موجودی باشـیم همواره برای ما یک معضل اسـت - بعضا به این علت که خود را به انواعی (kind) از موجودی که هسـتیم بدل می‌کنیم. نیز به این علت که ما این مسئله را با زندکانی خویش در قالب شیوه‌های کوناکون زیسـتن، به شکل فردی و جمعی، کاوش می‌کنیم. پژوهش واسـطی آرزو نداشـتند مدیرانی میان‌پایه شـوند که در یک شرکت جهانی جمع‌آوری زباله کار می‌کنند. اینکه «من» چه کسـی هستم کره خورده اسـت با آنچـه «ما» انجام می‌دهیم. اما خطاسـت اگر اعمـال فردی خویـش را صرفا اجرایی تکیـن از قواعدی عام در نظـر گیریم. بهتر اسـت بکوییم ما خود به صـور کوناکون مثال‌ها و مظاهری می‌شویم از اینکه واقعا مایلون برای ما به چه معناسـت - برای نمونه، مایلون در قالب دوسـتی، شطرنج‌بازی، سـیزی خردکردن یا شـهروندی. عام‌بودن عمل شـرایطی را فراهم می‌سازد که در آن من می‌توانم در قالب هر یک از این چیزها شـکوفا شـوم. بااین‌حال این مرام که زمینه‌ای را هموار می‌سـازد که در آن من مظهر عمل می‌شـوم، و «ما» همگی در تحقق این واقعیت مشـارکت می‌کنیم که این دو («مـن» و «ما») چکونه به هم میل می‌کنند و از هم جدا می‌شوند.

مـا در مقام افـراد اجتماعی خودکاه از نو به زندکی‌مان شـکل می‌بخشـیم و معانی تازه‌ای به چیزهای قدیمی می‌دهیم (از روابط جنسـی و خوراکی‌ها گرفته تا آداب پیچیـده غذاخوری) به نحوی که مجموعه‌های جدیدی از عادت‌ها کسـب می‌کنیم، تیری لبه‌های حیات حیوانی‌مـان را به طرقی اعجاب‌انکیز صاف می‌کنیم. سـر و سـامان می‌کیریم، و سـپس به حرکت خود ادامـه می‌دهیم. ما در مقـام افرادی-با- هویت‌هـای- اجتماعـی در فضاهایی اجتماعی به سـر می‌بریم که آنها را به طور متقابل ایجـاد می‌کنیم و بدان‌ها ثبات می‌بخشـیم. برخی از آن روابط اجتماعـی مبتنی‌اند بر نیروی مهارنشده، انقیاد و تحقیر (نظیر روابط میان اربابان